

و ۱۲ بار این تیم را قهرمان باشگاه‌های تهران و جام حذفی کرده بود (و البته یک بار هم قهرمان جام میلز هندوستان و یک بار نیز قهرمان باشگاه‌های کشور) هیچ چیز برای خود و حتی آتیه فرزندانش نمی‌خواست. برای او فقط مهم این بود که پسرانی بی‌نام و نشان را تحویل تیم ملی دهد اما به پسر خودش بگوید بچه‌جون تو در تیم من جایی نداری، برو با غیرت و پشتکار خودت، حق‌تو از فوتبال بگیر... آیا چنین مردی با چنین مشخصاتی در فوتبال ایران می‌شناسید که این همه مقام بیاورد و ده‌ها ستاره تحویل تیم ملی دهد و در روز رفتن‌اش از این دنیا، هیچکس نکوید خرت به چند؟

بچه! برو توپو بدوز

پیرمرد خطاط بود. اهل نستعلیق. و تنها شاهنامه و قلم‌مو و فوتبال بود که به نجات او می‌شتافت. هنگام انتخاب نام تیم‌هایش به شاهنامه تفعل می‌زد. آن روزها هنگام انتخاب نام باشگاه، آقای دکتر اکرامی دیوان حافظ و علی‌آقا لای شاهنامه را باز می‌کرد. اولین تیم‌های علی‌آقا «ایرج و سلم و تور» بودند. چه اسامی زیبایی. چه نام‌های ماندگار و بی‌بدیلی. سال ۱۳۲۴ که تیم تور، کلپ کارگر آبادان را برد اسمش سر زبان‌ها افتاد. در همین روزگار بود که دوچرخه‌سواران زبده طهرون نشستند زیر پایش که بیا تیم فوتبال برای ما تشکیل بده و او بچه‌های تور و نادر را برداشت و برد آنجا و کلپ دوچرخه‌سواران تشکیل یافت. روز اول اسفند سال ۲۸ بود که بانیان کلپ دوچرخه‌سواران تهران مرکب از رکاب‌زنان نظامی و پیشه‌ور و دانشجو با



نام‌های آقایان نواب (دوچرخه‌ساز) میرزایی (نَجّار) خشای (نگهبان بانک) خسروانی (افسر جزء) و جانانپور (کارمند تربیت‌بدنی) گرد هم نشستند و از سویی دیگر، بنیانگذاران تیم «تور» مرکب از علی‌آقا دانایی‌فرد (خطاط) حسین عمواغلو (کشتی‌گیر) گرائیلی (داور) سیدآقا

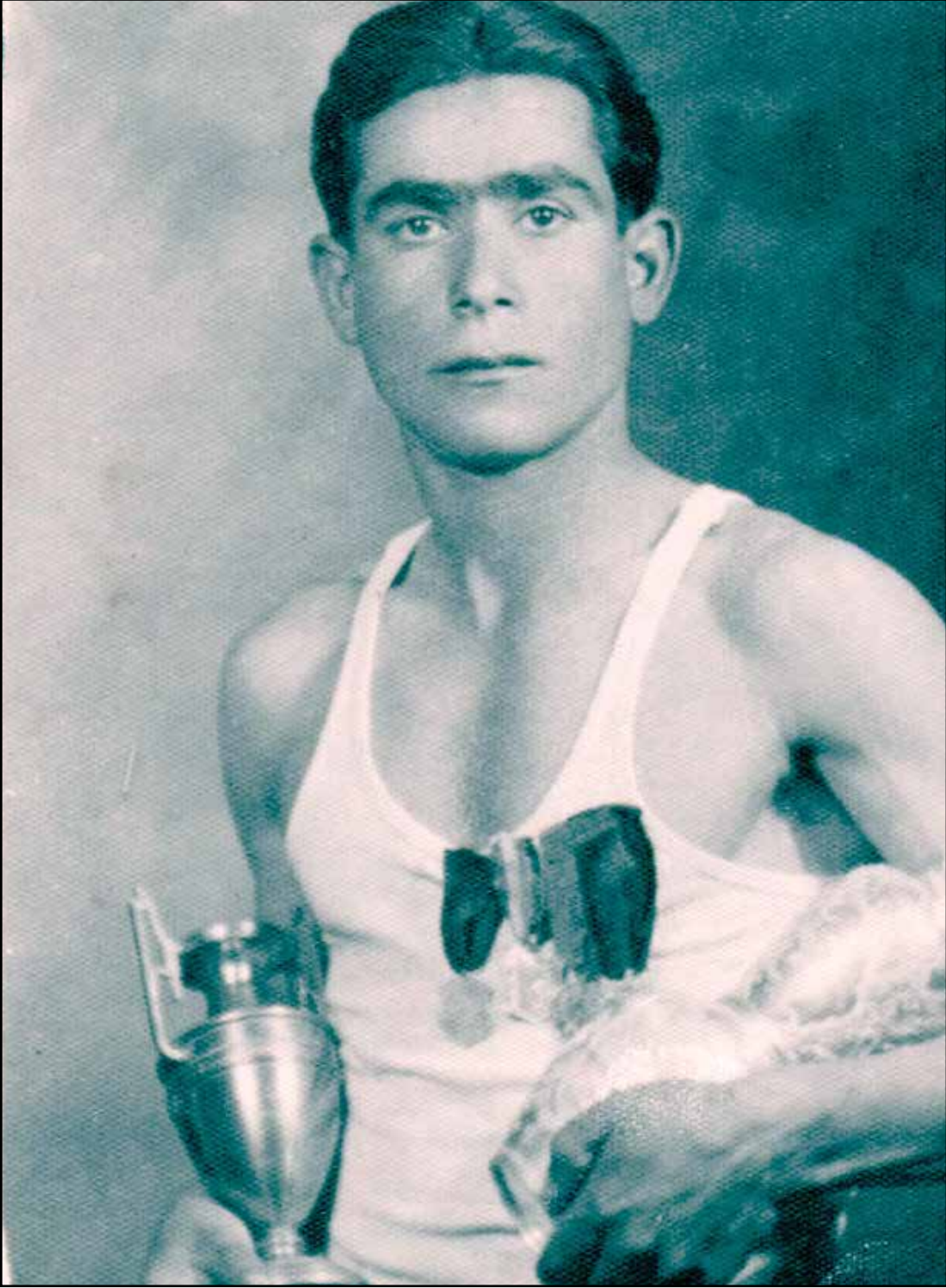
جلالی و ملکی، گعده‌ای تشکیل دادند و فرمان راه‌اندازی باشگاه تاج (استقلال) رویت شد. آن روزها زمین تمرین دوچرخه‌سواران در خیابان ایرانشهر بود. یک میدان خاکی توی دل فیشرآباد که جوان‌ها عین پروانه دورش وول می‌خوردند و علی‌آقا دانایی‌فرد مهربانترین مربی عالم به همه‌شان می‌گفت «بچه»! حتی اگر بازیکنش زن و بچه هم داشت باز بهش می‌گفت بچه شوت بز، بچه پاس بده، بچه توپ‌ها رو برو بدوز. بعدها باشگاه آبی به باغ امین‌الدوله در دروازه شمرون نقل‌مکان کرد و به منزل علی‌آقا کمی نزدیکتر شد.

پیرمرد خطاط فقط یک مربی صرف نبود. او پدر بی‌مادران بود و مادر بی‌پدران. حتی بعدها که پای تلویزیون شابلورنس به تهران رسید -در حالی که خیلی از اهالی پایتخت از تماشای آن محروم بودند- علی-آقا با پول شماره‌نویسی تلویزیونی خرید و گاه بچه‌های تیمش را برای تماشای جعبه جادویی به خانه‌ش می‌برد. مردی که اولین شماره‌نویس اتول‌های تهران بود و مقابل کلاتری سوار یک چارپایه می‌گذاشت و از هر شوفر، دو تومان جیرینگی مزد می‌گرفت که نمره ماشین‌اش را بر پلاک‌های سفید شهربانی خطاطی کند و همان دوتومان‌ها را هم خرج ستاره‌های پاپتی‌اش می‌کرد. خطاط کوچولوی مهربان در سال ۴۸ مربیگری را کنار گذاشت اما هنوز یکی از بزرگترین اسکات (پدیده‌یاب)‌های مملکتش بود. صدها بچه را از شیر مادر گرفته و به عنوان ستاره تحویل تیم ملی داده بود اما روزی که آن گداگشنه‌ها در کنار استخر قهرمانی امجدیه به علی‌آقا توهین کردند و به سمتش نجس پرتاب کردند منظورشان این بود که او را چنان بترسانند که دیگر درباره کثافت‌کاری آنها لام تا کام حرف نزند. پیرمرد دلشکسته به تیمسار خاتم پناه برد اما او نیز پناهگاهش نشد. پس در هم شکست و در خود فرو رفت.

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

پاییز سال ۵۸ چند ماه بعد از پیروزی انقلاب که فوتبال از رونق افتاده و به محاق تعطیلی رفته بود علی‌آقا در بیمارستانی که مال تهی‌دستان پایتخت بود غریب و بی‌کس بستری شده بود. درد کبد از پا انداخته بودش و سرطان روده داشت دست به کشتارش می‌زد. حالا کمتر از یک سالی از انقلاب می‌گذشت و کسی اعتنایی به پیران فوتبال و استعدادیاب‌های افسانه‌ای‌اش نداشت. آنها همه به حاشیه‌ها رانده شده و قهرمانان جدیدی به عرصه آمده بودند. آرام آرام مردانی در جامعه علیه فوتبال ظهور کرده بودند که توپ‌های فوتبال ساخت خارج را با عنوان جرم خوک و حیوانات ذبح‌نشده، نجس تلقی می‌کردند و دسته‌ای از روشنفکران مذهبی در تقابل با این دیدگاه صف کشیده بودند که این بازیچه را از دست جوانان بگیرد خواهش. اکنون فوتبال در دست روشنفکران چپ و رادیکالیست‌های راست که هر کدام به شکلی لعن و نفرین‌اش می‌کردند اسیر شده بود و توپچی‌های راستین دغدغه‌های دیگری از قبیله جامعه بی‌طبقه توحیدی و صدور انقلاب و ساختن اقتصادی نو داشتند که در میان آنها نوبت به پالایش فوتبال نمی‌رسید.

آن روز وقتی چو پیچید که علی‌آقا مریض‌احوال شده و در بیمارستان بستری است مدیران فوتبال تهران برای بزرگداشتش، یک بازی دوستانه دربی بین سرخابی‌های پرسپولیس و استقلال گذاشتند و پیرمرد را خوش‌خوش آوردند که دسته‌گلی برگردنش ببینازند و یادش را گرمی بدارند اما بازی تازه گرم شده بود که مشتی تماشاجی سنگدل و افراطی افسار پاره کردند و در اعتراضی دلخواه از حصارها بالا رفتند و به داخل میدان پریدند و بازی نیمه‌کاره ماند. آن روز وقتی آقای دال-اسداللهی آمد توی تحریریه کیهان ورزشی در ستون «در جستجوی زوایای ورزش»‌اش



در گوش چپ جای گرفت و با تیم سرباز بازی کرد. تیم سرباز در آن روزگار در برابر تیم‌های دیگر قدرتی داشت همانند تیم اسکاتلند در جام جهانی روبروی تیم ایران و علی‌آقا همان کاری را کرد که ایرج در برابر اسکاتلند نشان داد. یعنی گل حیاتی را زد و با بازی جالب خود چشم‌ها را به خود خیره ساخت و نه تنها سَد نیرومند سرباز را شکست بلکه به دانایان فوتبال نشان داد که با هیکل کوچک هم می‌توان بزرگ فوتبال بازی کرد. کاری که ایرج هم نشان داد. علی‌آقا بازیکن ثابت شد؛ دربیل می‌زد چه دربیل زدنی و با قد کوتاه با هر غول‌پیکر سرشاخ می‌شد و اکثراً نیز پیروز بود. تا آنکه به مرور از اسطوره‌های تیم دوچرخه‌سواران گشت. همه‌کاره بود و یک‌پا مربی. در همین احوال بچه‌ای از جنوب شهر آمده بود که دست و پا و گونه‌اش کج بود و کج‌کج می‌دوید ولی گل می‌زد و معرکه می‌ساخت. با این وجود هیچ جایی برای او نبود. از چیت‌سازی در جنوب شهر، پیاده راه می‌افتاد تا به زمین کالج می‌رسید و کنار دروازه توپ می‌زد تا شاید چند دقیقه نوبت بازی به او برسد و دل هیچکس جز علی‌آقا برای این طفل نمی‌سوخت و سرانجام همین علی‌آقا بود که جای خود را به او سپرد. جدیکار را وارد تیم کرد خودش مربی شد. مربی بزرگان که همیشه چندین تیم خردسال را تعلیم می‌داد. غروب با بزرگسالان قهرمان شده بود و شب‌ها زیر روشنایی چراغی کم‌نور با بچه‌ها گل‌کوچک بازی می‌کرد. همیشه در میدان و همیشه با بچه‌ها و همیشه در عذاب زندگی؛ هیچ درآمدی از راه فوتبال نداشت. یادم هست که روزی مدیر باشگاه تاج به او عنایت کرده گفت: پول ماهانه بچه‌ها مال خودت و علی‌آقا سر ماه تمام این پول را که هشتاد تومن شده بود دو توپ فوتبال اصفهانی خریده به یک تیم خردسال داد. او همیشه برای بازیکن خوب یک

به تماشاجی‌های سیاست‌زده توپید که حداقل حرمت پیرمرد را حفظ می‌کردید. همچنین آقای بهمنش نیز در دیای ورزش مقاله جانشوزی در حرمت رفیق قدیمی‌اش نوشت و این شعر را درباره بزرگی و عظمت او به خاطرها آورد که: «هر خسی از رنگ گفتاری، بدین ره کی رسد؟ / درد باید عمر نور و مرد باید گام‌زن/ سال‌ها باید که تا یک سنگ، اصلی ز آفتاب/ لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن!» هنگامی که علی‌آقا آخرین نفس‌ها را در سپیده‌دم غم‌آلودی یکی از اتاق‌های پرجمعیت بیمارستان سینا کشید برخی رسانه‌ها از او به عنوان «شهید جامعه فوتبال» یاد کردند و نوشتند آتهایی که حالا دنبال تابوت او سینه می‌زنند و مجلس برپا می‌کنند برای تبلیغ خود دست به هر کاری می‌زنند و از مرده هم مالیات می‌خواهند. آقای دال-اسداللهی نویسنده معروف نیز در فراق پدر معنوی فوتبال ایران نوشت: علی‌آقا کی بود؟ یک مربی همیشه‌جوشان. یک انسان همیشه‌کوشا. یک قطب همیشه آرزومند و یک تصمیم همیشه‌محکم... در وجودش نیرویی نهفته بود که او را همیشه به سوی اوج فرمان می‌داد. در آغاز بازیکنی محلی بود و بسیار ریزنقش. کسانی که جوانی او را به یاد ندارند می‌توانند پسرش ایرج را در نظر آورند که یکه و تنها بود و بی‌پارتنی و به تیمی راهش نمی‌دادند. زیرا در آن روزگار بازی متعلق به مردان قوی هیکل بود. یکی دو موج پس و پیش شد تا روزی از سر اجبار، او را وارد بازی کردند. باز در آن زمان هرکس خوب و سرنظر بود یا سنترفورارد بازی می‌کرد یا سنترهافبک. اصولا پست‌ها را بدین صورت تقسیم می‌کردند: اول سنترفورارد، دوم سنترهافبک، بعد بغل‌ها، پس از آن هافبک‌ها، سرآخر بک‌ها و آخر از همه گوش‌راست و به آخرین نفر هم گوش‌چپ می‌رسید و علی‌آقا آخرین نفر بود و چپ‌پا. پس

